

داستان حیرت‌انگیز

شاقول سحرآمیز ابن سینا

تألیف

دکتر کریم زرگر

فهرست

۱	مقدمه
۵	در مقابل چشمان من
۱۵	نسخه‌ای از ابن سینا
۲۵	تصویر هولوگرام
۳۹	سرزمین سحرانگیز ابن سینا
۵۱	جانشین استاد
۶۳	جستجو در میان ابهام
۸۵	راز درمانگر
۱۰۵	سرزمین تلاش
۱۴۳	کشف اسرار نهان

﴿ در مقابل چشمان ما ﴾

یک روز گرم تابستانی را تقریباً به پایان رسانده بودیم، در خنکای عصر آن روز گرم به خانه دوستی از فرنگ برگشته دعوت شدیم. معمولاً اینگونه دعوتها خیلی سریع پذیرفته می‌شوند، زیرا علاوه بر اینکه به رسم ما سوغاتی می‌گیریم، تعریف از آن دیار هم باعث می‌شود تا اوقاتی دلپذیر را بگذرانیم. به قول آن نویسنده‌ای که نامش را فراموش کرده‌ام می‌گفت: «حالا که نمی‌توانیم سرزمین را ببینیم، بهتر است از روی نقشه به آن سرزمین سفر کنیم.» دوستان از سفر برگشته نیز برای ما حکم خواندن نقشه را دارند.

همه جمع بودند و به علت حضور کوچک و بزرگ همه‌ای در گرفته بود، هیجان بچه‌ها که هدایای خود را به یکدیگر نشان می‌دادند واقعاً دیدنی بود. توجه بزرگترها به دهان از فرنگ برگشته‌هایی بود که از باز دیده‌های خود آن چنان تعریف می‌کردند که گویی همه ما خود را در آن دیار می‌دیدیم تا اینکه حادثه شکل گرفت. خانم آن خانواده ابتدا خود را جابجا کرد، دستی

به جواهرات مصنوعی خود که در کشورهای غربی بسیار رسم است و او آنها را با خود از آنجا آورده بود، کشید و گفت: «در آن روز خیال انگیز که من و مجید (همسرش) به دعوت یک خانواده آمریکایی برای صرف عصرانه به باغ آنها دعوت شدیم، در حالی که همه از این روز زیبا و خوشآیند لذت می بردیم، بگو مگوی زوج جوانی که همراه ما بودند توجه همه را بخود جلب کرد. آنها بسیار نگران و در حال منازعه بودند. همه همراهان ما به سمت آنها رفته و ماجرا را جویا شدند.

همسر آن زن جوان گفت انگشتر ازدواج آنها که متعلق به مادر بزرگش بوده در این حوالی گم شده و زن جوان او می گوید در حال بازی با آن انگشتر بوده که ناگهان متوجه می شود انگشتر در انگشت او نیست. همگی ما به گروههای کوچکی تقسیم شدیم و هر کدام از ما منطقه کوچکی را زیر نظر گرفتیم و امید داشتیم انگشتر را در لابلای چمنها و زیر انگشتان خود حس کنیم.

این حادثه رفته رفته آسمان آبی آن روز زیبا را تیره می ساخت زیرا همگی نگران و مضطرب بودیم و از

خود سؤال می کردیم آیا آن انگشتر پیدا خواهد شد؟ گویی جستجوها نمی خواست به نتیجه برسد تا اینکه ناگهان یکی از مدعوین فریاد زد: «دست نگهدارید زیرا من وسیله ای دارم که می توانم با استفاده از آن، انگشتر این خانم جوان را پیدا کنم.» همگی ما به سمت آن صدا برگشته و نگاه کردیم. مرد میان سالی که به نظر اهل تحقیق و مطالعه می رسید در برابر ما بود. او را فیلیپ راث صدا می کردند و در حالی که دست خود را روی یکی از جیبهایش گذاشته بود، گفت: «راه حل مشکل شما در جیب من است!» همه ما با تعجب به او نگاه می کردیم و من فکر می کردم او می خواهد آن فضای غمگین را با یک شوخی خنثی سازد. اما حدس من غلط بود زیرا او از درون جیب خود شاقولی برنجی را بیرون آورد و به همه گفت: «محوطه را خالی کنید تا من با این وسیله افسانه ای انگشتر را پیدا کنم.» سپس، دیدم که او با آن شاقولی که در انتهای آن نخ سفید بسته شده بود جلو آمد و در جایی که آن خانم جوان انگشتر خود را برای آخرین بار در دست خود دیده بود ایستاد و از آن خانم جوان پرسید: «شما واقعاً در چه جهتی انگشتر خود را گم کرده اید؟»